

شعرهای مولانا در جلسه هجدهم

شرح داستان طوطی و بازرگان

ایرج شهبازی

آبان ماه ۱۳۹۸

مولانا سخن خود را غذای فرشتگان می‌داند:

سخنم خورِ فرشته است، من اگر سخن نگویم مَلَكِ گرسنه گوید که بگو، خمش چرایی؟^۱



همان‌گونه که مردم مصر در زمان قحطی از زیبایی یوسف تغذیه

می‌کردند، غذای فرشتگان نیز «جمالِ حضرت حق» است:

مرا به قند و شکرهای خویش مهمان کن! علف میاور پیشم، مَنَه! نیام حیوان
فرشته از چه خورد؟ از جمالِ حضرتِ حق غذای ماه و ستاره، ز آفتابِ جهان
غذای خَلْق، در آن قَحْط، حُسْنِ یوسف بود که اهلِ مصر رهیده بُدَدند از غمِ نان^۲



جبرئیل از دیدار آفریدگار مهربان تغذیه می‌کند و نیرو می‌گیرد:

قوَّت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدارِ خَلْقِ وجود
هم‌چنان این قوَّتِ اَبَدالِ حق هم ز حق دان، نه از طعام و از طبق
جسمشان را هم ز نورِ اِسَرشته‌اند تا ز روح و از مَلَكِ بگذشته‌اند^۳



مولانا در جایی دیگر باز «دیدار خدا» را غذای جبرئیل می‌داند:

جبرئیلی را بر اُستن بسته‌ای پرّ و بالش را به صد جا خسته‌ای

^۱ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۸۳۸؛ چاپ هرمس، غزل ۲۷۶۵.

^۲ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۰۷۸؛ چاپ هرمس، غزل ۱۶۲۶.

^۳ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۶ تا بیت ۹.

پیش او گوساله بریان آوری که گشی او را، به کَژدان آوری،
که بخور! این است ما را لوت و پوت. نیست او را جز لقاء الله قوت^۱



فرشته‌ها از سخنان و کارهای نیکو تغذیه می‌کنند:

فعل و قول و صدق شد قوتِ مَلَك تا بدین معراج شد سوی فلک
آن‌چنان کآن طعمه شد قوتِ بشر از جمادی برشد و شد جانور^۲



«نور خدا» و «تسیح» غذای فرشته‌ها هستند:

إِغْتَذِرِ بِالنُّورِ، كُنْ مِثْلَ الْبَصْرِ! وَافِقِ الْمَلَائِكَةَ، يَا خَيْرَ الْبَشَرِ!
چون مَلَكِ تسیحِ حق را کن غذا! تا رهی هم‌چون ملائیک از اِذا
جبرئیل ار سویِ جیفه کم تَد او به قُوَّت کی ز کرکس کم زند؟
حَبَّذا خوانی نهاده در جهان لیک از چشم خسیسان بس نهان
گر جهان باغی پُر از نعمت شود قِسْمِ موش و مار هم خاکی بُود^۳



مولانا از طریق مثنوی و دیوان شمس قناتی درست می‌کند تا به آیندگان آب برساند و آنها را کمک کند:

^۱ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۹۹ تا بیت ۴۰۱.

^۲ - مثنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۴۱۸۸ و ۴۱۹۹.

^۳ - مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۲۹۷ تا بیت ۳۰۱.

هین بگو که ناطقه جو می‌کند تا به قرنی بعدِ ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن‌آری بُود لیک گفتِ سالفان یاری بُود^۱



مولانا سخن خود را، مانند دلش و مانند خیال معشوق، «مست» می‌داند:

چون خیالِ تو درآید به دلم رقص‌کنان چه خیالات دگر مست درآید به میان
گرد بر گردِ خیالش همه در رقص شوند و آن خیالِ چو مه تو به میان چرخ‌زنان
سخنم مست شود از صفتی و صد بار از زبانم به دلم آید و از دل به زبان
سخنم مست و دلم مست و خیالات تو مست همه بر همدگر افتاده و در هم نگران^۲



مولانا شعر خود را تلقین خدا می‌داند و شعر نگفتن را نوعی نافرمانی به

شمار می‌آورد:

ای که میانِ جانِ من، تلقینِ شعرم می‌کنی! گر تن زخم، خاموش کنم، ترسم که فرمان بشکنم^۳



مولانا در بیت زیر علت علاقه خود به شعر را آن می‌داند که شعر گفته

خداست:

غلام شعر بدآنم که شعر گفته توست که جانِ جانِ سرافیل و نفخه صوری^۴

^۱ - مثنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۲۵۳۷ و ۲۵۳۸.

^۲ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۱۹۹۶؛ چاپ هرمس، غزل ۱۶۲۵.

^۳ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۱۳۷۵؛ چاپ هرمس، قصیده ۱۴۳۲.

^۴ - کلیات شمس، قصیده ۴۶.



از نظر مولانا هر کسی در برابر حق بی‌خویش و ناهشیار باشد، سخن او

سخن خداست:

چون پری غالب شود بر آدمی	هرچه گوید، آن پری گفته بُود
زین سَری، زآن آن سَری گفته بُود	چون پری را این دم و قانون بُود
کردگارِ آن پری خود چون بُود	اوی او رفته، پری خود او شده
تُرکُّ بی‌إِلْهَام تازی گو شده	چون به خود آید، نداند یک لغت
چون پری را هست این ذات و صفت،	پس خداوندِ پری و آدمی
از پری کی باشدش آخر کمی؟	شیرگیر ار خونِ نَره شیر خُورد
تو بگویی: «او نکرد، آن باده کرد»،	ور سخن پردازد از زَرِّ کهن
تو بگویی: «باده گفته است آن سخن»،	باده‌ای را می بُود این شَرّ و شور
نورِ حق را نیست آن فرهنگ و زور،	که تو را از تو به کُلّ خالی کند
تو شوی پست، او سخن عالی کند؟!	گرچه قرآن از لبِ پیغمبر است
هرکه گوید: «حق نگفت»، او کافر است ^۱	



هر کس بتواند وجود خود را از خودی و انانیت تهی کند، این توفیق را

می‌یابد که صدای خدا از طریق او به گوش دیگران برسد:

یک دهان پنهانست در لب های وی	دو دهان داریم گویا همچو نی
های و هویی در فکنده در هوا	یک دهان نالان شده سوی شما
که فغانِ این سَری هم زآن سر است	لیک داند هرکه او را مَنظَر است

^۱ - مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۲۱۱۲ تا بیت ۲۱۲۲.

دمدمه این نای از دم‌های اوست های و هوئی روح از هیهای اوست
گر نبودی با لبش نی را سَمَر نی جهان را پُر نکردی از شکر^۱



از ابیات زیر برمی آید که اگر مخاطب مولانا بتواند نفس را رها کند می تواند سخنان حق را بدون واسطه مولانا بشنود:

چیز دیگر ماند، اما گفتنش	با تو رُوحُ الْقُدُسْ گوید بی مَنش
نه، تو گویی هم به گوشِ خویشان	نه من و نه غیر من، ای هم تو من!
همچو آن وقتی که خواب اندر روی	تو ز پیشِ خود به پیشِ خود شوی
بشنوی از خویش و پنداری فلان	با تو اندر خواب گفته است آن نهان
تو یکی تو نیستی، ای خوش‌رفیق!	بلکه گردونی و دریای عمیق
آن تو زفتت که آن نهصد تو است	قَلْزَمُ است و غرقه گاه صد تو است
خود چه جای حدِّ بیداری است و خواب	دم مزن! وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
دم مزن! تا بشنوی از دم‌زنان	آنچه نآمد در زبان و در بیان
دم مزن! تا بشنوی ز آن آفتاب	آنچه نآمد در کتاب و در خطاب ^۲



مولانا سخنانی را که در حالت هوشیاری گفته است، به هیچ روی نمی‌پسندد و اساساً هر گاه احساس می‌کند که هوشیار و آگاه است، دست از سخن گفتن برمی‌دارد:

^۱ - مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۰۰۲ تا بیت ۲۰۰۶.

^۲ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۲۹۸ تا بیت ۱۳۰۶.

سخنم به هوشیاری نمکی ندارد، ای جان! قدحی دو موهبت کن، چو ز من سخن ستانی؛
 که هر آنچه مست گوید، همه باده گفته باشد نکند به کشتی جان جز باده بادبانی^۱



مولانا در مواردی هم سخن خود را نه سخن خدا که نتیجه تقاضا یا فرمان او می‌داند:

ای تقاضاگر درون، همچون جنین چون تقاضا می‌کنی اتمام این
 سهل گردان، ره نما، توفیق ده! یا تقاضا را بهل، بر ما مَنه!
 چون ز مُفلس زر تقاضا می‌کنی زر ببخشش در سر، ای شاه غنی!
 بی‌تو نظم و قافیه شام و سحر زهره کی دارد که آید در نظر؟
 نظم و تجنیس و قوافی، ای علیم! بنده امر تواند از ترس و بیم^۲



در ابیات زیر هم از زبان یار، سخن خود را تقاضای قضای غیب می‌داند:

از ملولی یار خامش کردمی گر هم او مهلت بدادی یک دمی
 لیک می‌گوید: «بگو، هین عیب نیست جز تقاضای قضای غیب نیست»^۳



مولانا در ابیات زیر می‌گوید که می‌خواهم سخن نگویم اما خداوند که نقض‌کننده تصمیم‌های آدمیان است مرا به سخن می‌کشد:

^۱ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۸۳۵؛ چاپ هرمس، غزل ۲۶۲۴.

^۲ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۴۹۰ تا بیت ۱۴۹۴.

^۳ - مثنوی، دفتر اول، بیت‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴.

این سخن را بعد از این مَدْفون کنم آن گَشَنده می‌کشد، من چون کنم؟
کیست آن کت می‌کشد؟ ای مُعَنّی! آنکه می‌نگذاردت کاین دَم زنی^۱



شعر مولانا خون جوشان و خروشان است که قالبی از شعر یافته تا دیگران را آزرده نکند:

خون بین در نظم شعرم، شعر منگر؛ بهر آنک دیده و دل را به عشقش هست خون‌پالایی‌ای
خون چو می‌جوشد، منش از شعر رنگی می‌دهم تا نه خون‌آلود گردد جامه خون‌آلایی‌ای^۲



مولانا از «شکافته شدن تن خود به وسیله نطق» سخن می‌گوید:

چون که من از خال خوبش دم زنم نطق می‌خواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندر این خرمن خوشم تا فزون از خویش باری می‌کشم^۳



۱) موانع شعرگویی مولانا که به شخصیت او مربوط می‌شوند:

۱-۱) ترس مولانا از سقوط خود:

چون رسید اینجا سخن، لب در بیست چون رسید اینجا قلم، در هم شکست
لب ببند! ار چه فصاحت دست داد دم مزن! وَ اللهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ

^۱ - مثنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۴۴۵۴ و ۴۴۵۵.

^۲ - کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۸۰۷؛ چاپ هرمس، قصیده ۳۴.

^۳ - مثنوی، دفتر دوم، بیت‌های ۱۹۲ و ۱۹۳.

پست بنشین، یا فرودآ! وَ السَّلام	بر کنار بامی، ای مستِ مُدام!
آن دَمِ خوش را کنارِ بامِ دان!	هر زمانی که شدی تو کامران
همچو گنجش خُفیه کن، نه فاش تو!	بر زمانِ خوش هراسان باش تو!
ترس ترسان رو در آن مَکَمَن، هَلا!	تا نیاید بر وْلا ناگه بلا
ز آن کنارِ بامِ غیب است اِرتحال	ترسِ جان در وقتِ شادی از زوال
روح می‌بیند که هستش اِهتزاز	گر نمی‌بینی کنارِ بامِ راز
بر کنارِ کُنْگره شادی بُده است	هر نِکالی ناگهان کآن آمده است
اعتبار از قومِ نوح و قومِ لوط ^۱	جز کنارِ بامِ خود نَبُود سقوط



۱-۲) لقمه:

جوششِ فکرت از آن افسرده شد ...	ای دریغا! لقمه‌ای دو خورده شد
آب تیره شد، سرِ چَه بند کُن!	سخت خاک‌آلود می‌آید سَخُن
او که تیره کرد، هم صافش کند ^۲	تا خدایش باز صاف و خوش کند



۱-۳) بسیاری سخن:

عشق‌های اولین و آخرین	غرق عشقی‌ام که غرق است اندر این
ورنه هم اَفْهام سوزد، هم زبان	مُجْمَلَش گفتم، نگفتم ز آن بیان
من چو «لا» گویم، مراد «الا» بُود	من چو «لب» گویم، «لب دریا» بُود
من ز پُریِ سخن باشم خَمَش	من ز شیرینی نشستم رو تُرش
در حجابِ رو تُرش باشد نهان	تا که شیرینی ما از دو جهان

^۱ - مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۲۱۴۴ تا بیت ۲۱۵۳.

^۲ - مثنوی، دفتر اول، از بیت ۳۱۹۰ تا بیت ۴۰۰۲.

تا که در هر گوش ناید این سَخُن یک همی گویم ز صد سِرِّ لَدُن^۱



۱-۴) ترس مولانا از کژخوانی و لغزش مخاطبان:

شرح این را گفتمی من، از مری	لیک ترسم تا نلغزد خاطری
نکته‌ها چون تیغ پولاد است تیز	گر نداری تو سپر، واپس گریز!
پیش این الماس بی اسپر میا!	کز بُریدن تیغ را نبود حیا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف	تا که کژخوانی نخواند برخلاف ^۲

و نیز:

شرح می‌خواهد بیان این سخن	لیک می‌ترسم ز افهام کهن
فهم‌های کهنه کوتاه‌نظر	صد خیال بد درآرد در فکر
بر سماع راست هر کس چیر نیست	لقمه هر مرغکی انجیر نیست ^۳



۱-۵) توجه مولانا به سطوح مختلف مخاطبان:

گفت: ای شه! راست گفتمی همچنین	در فر و سیمای تو پیداست این
این و صد چندینی، ای صادق! ولیک	شرح کن این را، بیان کن نیک نیک،
آنچنان که فاضل و مرد فُضول	چون به گوش او رسد آرد قبول
آنچنانش شرح کن اندر کلام	که از آن بهره بیابد عقل عام!
ناطق کامل چو خوان‌پاشی بُود	خوانش پُر هر گونه آشی بُود

^۱ - مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۱۷۵۷ تا بیت ۱۷۶۲.

^۲ - مثنوی، دفتر اول، از بیت ۶۹۰ تا بیت ۶۹۳.

^۳ - مثنوی، دفتر اول، از بیت ۲۷۶۱ تا بیت ۲۷۶۳.

که نمآند هیچ مهمان بینوا هر کسی یابد غذای خود جدا
همچو قرآن که به معنی هفت توست خاص را و عام را مَطْعَم در اوست^۱



مولوی هنگام سخن گفتن برای افراد تنگ حوصله خود را مانند نیزه‌باز

ماهری می‌یابد که ناگزیر است در فضایی تنگ و محدود نیزه‌بازی و

هنرنمایی کند:

ای دریغا وقتِ خرمن‌گاه شد! لیک روز از بختِ ما بیگاه شد
وقت تنگ است و فراخی این کلام تنگ می‌آید بر او عُمَرِ دَوام
نیزه‌بازی اندر این گوهای تنگ نیزه‌بازان را همی‌آرد به ننگ
وقتِ تنگ و خاطر و فهمِ عوام تنگ‌تر صد ره ز وقت است، ای غلام!^۲



۱-۶) دیوانگیِ مولانا:

من سرِ هر ماه سه روز، ای صَنَم! بی‌گمان باید که دیوانه شوم
هین، که امروز اوّلِ سه روزه است روزِ پیروز است، نه پیروزه است
هر دلی که اندر غمِ شه می‌بُود دَم به دَم او را سرِ مه می‌بُود
قصهٔ محمود و اوصافِ ایاز چون شدم دیوانه، رفت اکنون ز ساز
ز آن‌که پیلَم دید هندُستان به خواب از خراج اومید بُر! ده شد خراب
کَيْفَ یَأْتِی النَّظْمُ لِی وَ الْقَافِیَه بَعْدَ مَا ضَاعَتْ أَصُولُ الْقَافِیَه؟
مَا جُنُونٌ وَاحِدٌ لِی فِی الشُّجُون بَلْ جُنُونٌ فِی جُنُونٍ فِی جُنُون

^۱ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۸۹۱ تا بیت ۱۸۹۷.

^۲ - مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۱۴۸۴ تا بیت ۱۴۸۷.

ذَابَ جِسْمِي مِنْ إِشَارَاتِ الْكُنَى مُنْذُ عَايَنْتُ الْبَقَاءَ فِي الْفَنَاءِ
ای ایازا! از عشقِ تو گشتم چو موی ماندَم از قصه، تو قصه من بگوی!
بس فسانه عشق تو خواندم به جان تو مرا که افسانه گشته ستم، بخوان!^۱



دیوانگی مولانا باعث می شود او سخن خود را ناقص رها کند:

این سخن ناقص بماند و بی قرار دل ندارم، بی دلم، معذور دار!
ذره ها را کی تواند کس شمرد؟ خاصه آن کاو عشق عقل او بُرد
می شمارم برگ های باغ را می شمارم بانگ کبک و زاغ را
در شمار اندر نیاید، لیک من می شمارم بهرِ رُشدِ مُمْتَحَن^۲



۱-۷) حیرت عارفانه:

عاشقِ حقیّ و حق آن است کاو چون بیاید، نَبُود از تو تای مو
صد چو تو فانی است پیشِ آن نظر عاشقی بر نفیِ خود، خواهه! مگر؟
سایه ای و عاشقی بر آفتاب شمس آید، سایه لا گردد شتاب ...
سایه هایی که بُود جویایِ نور نیست گردد، چون کند نورش ظهور
عقل کی ماند، چو باشد سَرْدِه او «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»
هالک آید پیشِ وَجْهَش هست و نیست هستی اندر نیستی خود طُرفه ای است!
اندر این محضر خِرَد ها شد ز دست چون قلم اینجا رسیده شد، شکست ...
مرغ خانه اُشتری را بیخرد رسمِ مهمانش به خانه می بُرد
چون به خانه مرغ اُشتر پا نهاد خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد

^۱ - مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۱۸۸۸ تا بیت ۱۸۹۷.

^۲ - مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۷۰۵ تا بیت ۱۷۰۸.

خانه مرغ است هوش و عقل ما هوشِ صالح طالبِ ناقه خدا
ناقه چون سر کرد در آب و گلش نه گل آنجا ماند، نه جان و دلش^۱



عشق صد زبان دارد ولی وقتی بوی معشوق به مشام عاشق می‌رسد همه

زبان‌های حیران می‌شوند:

پارسی گو، گرچه تازی خوش‌تر است عشق را خود صد زبانی دیگر است
بوی آن دلبر چو پَران می‌شود آن زبان‌ها جمله حیران می‌شود^۲



(۱-۸) عشق مولانا به خاموشی:

بگذر از زر؛ کاین سخن شد مُحْتَجِب همچو سیماب این دلم شد مضطرب
ز اندرونم صد خموشِ خوش‌نَفَس دست بر لب می‌زند؛ یعنی که بس!
خامُشی بحر است و گفتن همچو جو بحر می‌جوید تو را، جو را مجو!^۳



سخن گفتن به منزله خرج کردن سرمایه‌های درونی و خموشی به مثابه

دخل کردن است. طبیعتاً مولانا دخل را بر خرج ترجیح می‌دهد:

این سخن در سینه دَخَلِ مغزهاست در خموشی مغز جان را صد نماست
چون بیامد در زبان، شد خرجِ مغز خرج کم کن، تا بماند مغزِ نَغز

^۱ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۶۲۱ تا بیت ۴۶۷۱.

^۲ - مثنوی، دفتر سوم، بیت‌های ۳۸۴۲ و ۳۸۴۳.

^۳ - مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۲۰۶۰ تا بیت ۲۰۶۲.

مردِ کم گوینده را فکر است زَفَت	قِشْرِ گفتن چون فزون شد، مغز رفت
پوست افزون بود، لاغر بود مغز	پوست لاغر شد، چو کامل گشت و نغز
بَنگر این هر سه ز خامی رسته را	جوز را و لوز را و پسته را ^۱



(۱-۹) منع اولیای حق:

من تمام این نیارم گفت، از آن	منع می آید ز صاحب مرکزان
چون فراموشیِ خلق و یادشان	با وی است و او رسد فریادشان ^۲



(۲) موانع مربوط به وضع و حال مخاطبان و مستمعان مولانا:

(۲-۱) ملال خاطر مخاطبان:

یک زمان بگذار ای همره ملال	تا بگویم وصف خالی ز آن جمال
در بیان نآید جمالِ حالِ او	هر دو عالم چیست؟ عکسِ خالِ او
چون که من از خالِ خویش دم زنم	نطق می خواهد که بشکافد تنم ^۳



میل مخاطب به نوجویی و ملول شدن او از مطالب تکراری، باعث می -

شود گوینده از مسائل مهم و اصلی دور شود:

^۱ - مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۱۱۷۵ تا بیت ۱۱۷۹.

^۲ - مثنوی، دفتر اول، بیت های ۱۶۸۰ و ۱۶۸۱.

^۳ - مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۹۰ تا بیت ۱۹۲.

نزد من عُمَرِ مُکَرَّر بُردن است	بر مَلولان این مُکَرَّر کردن است
خاک از تابِ مُکَرَّر زر شود	شمع از برقِ مُکَرَّر بَر شود
از رسالت باز می‌ماند رسول	گر هزاران طالب اند و یک ملول
مُسْتَمِع خواهند اسرافیل‌خو	این رسولانِ ضمیرِ رازگو
چاکری خواهند از اهلِ جهان	نَخْوَتی دارند و کِبَری چون شهان
از رسالتشان چگونه بَر خوری؟	تا ادب‌هاشان به جاگه ناوری
تا نباشی پیششان راکع دوتو	کی رسانند آن امانت را به تو؟
که آمدند ایشان ز ایوانِ بلند	هر ادبشان کی همی‌آید پسند؟
از تو دارند، ای مُزَوَّر، مِنتی	نه گدایان‌اند کز هر خدمتی
صَدَقَه سلطان ییغشان، وامگیر!	لیک با بی‌رغبتی‌ها، ای ضمیر!
در ملولان مُنگر و اندرجهان! ^۱	اسبِ خود را، ای رسولِ آسمان



(۲-۲) خواب‌آلودگی مخاطبان:

سنگ‌های آسیا را آب بُرد	چون‌که جمعِ مُستمع را خواب بُرد
رفتیش در آسیا بهر شماست	رفتنِ این آب فوقِ آسیاست
آب را در جوی اصلی باز راند	چون شما را حاجتِ طاحون نم‌اند
ورنه خود آن نطق را جویی جداست	ناطقه سوی دهان تعلیم راست
«تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ» تا گلزارها	می‌رود بی بانگ و بی تکرارها
که در او بی‌حرف می‌روید کلام ^۲	ای خدا جان را تو بنما آن مقام



(۳-۲) نامحرم و ناجنس بودن مخاطبان:

^۱ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۳۶۰۳ تا بیت ۳۶۱۲.

^۲ - مثنوی، دفتر اول، از بیت ۳۰۸۷ تا بیت ۳۰۹۲.

ای دریغا مر تو را گنجا بُدی	تا ز جانم شرح دل پیدا شدی!
این سخن شیر است در پستانِ جان	بی گشوده خوش نمی‌گردد روان
مُستمع چون تشنه و جوینده شد	واعظ ار مرده بُود، گوینده شد
مُستمع چون تازه آمد بی‌ملال	صدزبان گردد به گفتن گنگ و لال
چون‌که نامحرم در آید از دَرَم	پرده در پنهان شوند اهلِ حرم
ور درآید محرمی دور از گزند	برگشایند آن سَتیران روی‌بند ^۱

و نیز:

نیست مَحْرَم، تا بگویم بی‌نفاق تن زدم، وَ اللهُ أَعْلَمُ بِالْوِفاق^۲



۲-۴) انکار مخاطبان:

عشق را با پنج و با شش کار نیست	مقصدِ او جز که جَذَبِ یار نیست
بوکه فیما بعد دستوری رسد	رازهای گفتنی گفته شود،
با بیانی که بُود نزدیک تر	زین کنایاتِ دقیقِ مُستتر
راز جز با رازدان انباز نیست	راز اندر گوشِ مُنکر راز نیست ^۳



۲-۵) چسبیدن مخاطب به صورت ظاهر سخن مولانا:

این سخن هم ناقص است و ابتر است	آن سخن که نیست ناقص، آن سر است
گر بگوید، ز آن بلغزد پای تو	ور نگوید هیچ از آن، ای وای تو!

^۱ - مثنوی، دفتر اول، از بیت ۲۳۷۷ تا بیت ۲۳۸۲.

^۲ - مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۴.

^۳ - مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۵ تا بیت ۸.

ور بگوید در مثالِ صورتی بر همان صورتِ بچُفسی، ای فتی!^۱



۲-۶) توجه مخاطب به قصه: بسته شدنِ تقریرِ معنیِ حکایت به سببِ میلِ

مستمع به استماعِ ظاهرِ صورتِ حکایت:

کی گذارد آن که رشکِ روشنی است	تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است
بحر کف پیش آرد و سدی کند	جر کند، وز بعدِ جر مدی کند
این زمان بشنو، چه مانع شد؟ مگر	مستمع را رفت دل جای دگر
خاطرش شد سوی صوفی قُتُق	اندر آن سودا فرو شد تا عُنُق
لازم آمد بازرفتن زین مقال	سوی آن افسانه بهرِ وصفِ حال ^۲



۲-۷) آسیب رسیدن به مخاطب:

غرق عشقی‌ام که غرق است اندر این	عشق های اولین و آخرین
مُجَمَّلَش گفتم، نگفتم ز آن بیان	ورنه هم افهام سوزد، هم زبان
من چو «لب» گویم، «لب دریا» بُود	من چو «لا» گویم، مراد «الا» بُود
من ز شیرینی نشستم روئرش	من ز پُریِ سخن باشم خُمَش
تا که شیرینی ما از دو جهان	در حجابِ روئرش باشد نهان
تا که در هر گوش ناید این سَخُن	یک همی گویم ز صد سِرِّ لَدُن ^۳

و نیز:

^۱ - مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۲۷۷ تا بیت ۱۲۷۹.

^۲ - مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۹۴ تا بیت ۱۹۸.

^۳ - مثنوی، دفتر اول، از بیت ۱۷۵۷ تا بیت ۱۷۶۲.

بعد از این باریک خواهد شد سَخُن
تا نجوشد دیگِ های خُرَد زود
پاک سُبْحانی که سیستان کُند
زین عَمَامِ بانگ و حرف و گفت و گوی
باری افزون کش تو این بورا به هوش!
بو نگه دار و پرهیز از زُکام!

کم کن آتش، هیزمش افزون مکن،
دیگِ ادراکات خُرَد است و فُرود
در عَمَامِ حرفشان پنهان کند
پرده‌ای کز سیب نآید غیر بوی
تا سوی اَصْلَت بَرَد بگرفته گوش
تن بپوش از باد و بودِ سردِ عام!^۱

^۱ - مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۸۲ تا بیت ۸۷